

# فرهنگ سیاسی نخبگان و توسعه سیاسی

## ن. صالحی

فوق‌العاده‌ای را در امحاء و یا ارتقاء هویت انسانی در درون جامعه ایفا کند. بدون آنکه خواسته باشیم واقعیت نظام سیاسی را در اداره جامعه نفی کنیم و از قیل آن به توصیفی آرمانی دست یازیم، این نکته را مطمح نظر داریم که سیستم سیاسی جامعه نقش عمده‌ای را در سالم‌سازی و یا تخریب مناسبات اجتماعی، حتی در پایینترین رده آن، یعنی روابط بین‌المللی بر عهده دارد. ترویج مستمر ایدئولوژی دولتی با اینکه ممکن است در ظاهر امر به بسیج میلیون‌ها نفر از اتباع یک کشور در صحنه‌های مختلف منجر گردد، اما این بسیج ایفای نقش‌هایی است که از پیش طراحی شده است. فرد در درون چنین جریان‌های انبوهی فردیت خویش را نه بر پایه بنیانهای مستحکم فکری و شناختی بلکه بر شور و شوق جمعی متکی ساخته است و چنین الزام‌هایی از پیوند فرد به جامعه به صورت مستحکم و پایدار و به شکلی کارکردی و آگاهانه عاجز است. اصرار آگاهانه بر این موضع، استقرار نهادهای معقول و کارآ را به نفع نهادی شدن روابط اجتماعی سالم به تأخیر می‌اندازد. ضمن اینکه بر بیکره اندیشه‌های اجتماعی ضربات مهلکی وارد می‌کند.

فردی که در سایه چنین روابطی زندگی می‌کند فردی است بی‌اراده و دست‌آموز که حتی اگر بر اثر تلاش شخصی به اندیشه‌ای معقول دست یافته باشد به علت عدم وجود بستر فرهنگی مناسب دیر یا زود مایوس و سرخورده خواهد شد و بر موضع خویش پافشاری و اصرار نخواهد کرد. عزلت و گوشه‌گیری در قالب‌های گوناگون، محصول زندگی سیاسی در چنین جوامعی است.

یکی از متغیرهای عمده تأثیرگذار بر سمت‌گیری نظام سیاسی بدین سو، فرهنگ سیاسی نخبگان در هر جامعه است. فرهنگ سیاسی بدین مفهوم می‌تواند با مراقبت در نگهداشتن و اصرار بر

جنبه‌های الزامی و اجرایی کمتر خلوت درونی فرد را به نفع خویش مورد تعرض قرار می‌دهند. بر این اساس دل‌نگرانی‌های فرد از این نظر کاهش می‌یابد و فضای عمومی حاکم بر جامعه مجال اندیشه را از او سلب نمی‌کند.

بنابراین نظم‌پذیری اجتماعی انسان نه از زاویه‌ای صرفاً فردی، بلکه در ارتباط متقابل با ساختارهای موجود در جامعه مد نظر است. آیا انسان مستقل و در عین حال مستحیل در جامعه می‌تواند مولود هر نظام اجتماعی باشد؟ طبعاً انسان با ملاک‌هایی که مورد اشاره قرار گرفت نمی‌تواند محصول هر جامعه‌ای باشد. انسان در ساختارهایی مجال چنین رشدی را پیدا خواهد کرد، که نهادهایش معقول و مبتنی بر موارد تصریح‌شده قانونی باشند و نظام ارزشی جامعه خود مروج آنها باشد و این امر بیش از هر چیزی منوط است به پایبندی و التزام سیستم‌های اداره‌کننده جامعه و تضمین آنها مبنی بر رعایت حقوق و هویت فرد و احترام به انسانها در مجموع. بدیهی است در چنین صورتی انسان در درون جامعه احساس بی‌قدرتی، بی‌هنجاری و تک‌افتادگی اجتماعی نمی‌کند. زیرا در درون جامعه به عنوان عامل مورد توجه، جدی قرار گرفته است. چنین انسانی بهتر می‌تواند در جهت تعالی خویشتن گام بردارد و کمتر مترصد کسب فرصتی در جهت تخلیه عقده‌های نهفته خویش برمی‌آید. دنیای او، دیگر دنیای‌های و هوی کردن و همه چیز را سفید و سیاه دیدن نخواهد بود. توسعه انسانی بر چنین بستری قابل طرح است.

پس از این مقدمه کوتاه دامنه بحث را به تأثیر نظام سیاسی بر رفتار انسان محدود می‌کنیم. نظام سیاسی به‌خاطر استفاده انحصاری از قدرت و بسته به ماهیتی که از آن برخوردار است می‌تواند نقش

انسان به عنوان یک موجود ذیشعور، قابلیت رشد و شکوفایی دارد. این قابلیت در سطح کلان می‌تواند در دو زمینه مادی و معنوی (تمدن و فرهنگ)، منعکس گردد. در بعد فردی، نیز انسان ظرفیت این را دارد که به مرحله تشخیص و خودآگاهی برسد. بدین معنا که رفتار خویش را بر پایه اراده واقعی قرار دهد. انسان چنانچه در این مقام قرار گیرد به عنوان کنشگری فعال پیام‌های وارد بر خویش را بدرستی تفسیر می‌نماید و براساس مبنایی که بدان باور دارد به انتخاب راه معقول و متناسب در جهت تعالی خویش گام برمی‌دارد و بر این اساس بازخوردهای مثبتی را از خود بروز می‌دهد.

اما دامنه کنشگری، به صورتی فعال نامحدود نیست و عواملی وجود دارند که رفتار کنشگر را تحت‌الشعاع خویش قرار داده و آن را دچار نوسان می‌سازند. این عوامل بسته به ماهیتی که از آن برخوردارند، می‌توانند به عنوان مانع و یا مشوق ترقی و تعالی انسان عرض اندام کنند. بدون اینکه قصد وارد شدن در بحث ترقی و تعالی انسان - و معنایهای گوناگونی که از آن برحسب ادیان و مشرب‌ها و نحله‌های گوناگون مستفاد می‌شود - را داشته باشیم و از زوایای متعدد به این قضیه نگاه کنیم که قطعاً خود می‌تواند موضوع بحث‌های مستقل و مختلفی باشد، عجمالتاً ترقی و تعالی انسان را به رفتار معقول و اندیشه‌شده انسان در درون روابط نهادی‌شده اجتماعی محدود می‌کنیم. در این معنا رفتار سرزده از عامل انسانی در درون روابط اجتماعی دارای جنبه کارکردی است و فرد با اعتقاد درونی به ارزش‌های اجتماعی، آنها را در انتظام اجتماعی جامعه خویش مفید می‌داند. بنابراین مبادرت به عمل بر این پایه، در جهت هم‌نوازی با ارزش‌های موجود در جامعه است و

مواضع پیشین خود که ممکن است به صورت متوالی ریشه در بنیادهای فرهنگی سابق داشته باشد و یا حتی به صورت انقطاعی و تناوبی عناصر عمده‌ای را از آنها کسب کرده باشد، تحول را به سمت فرآیند عقلایی شدن جامعه به تعویق اندازد. اما آنچه حائز اهمیت است شکل خاصی است که این روند تحت تاثیر عوامل خارجی و داخلی به خود می‌گیرد. هر اندازه بافت اجتماعی جامعه سنتی‌تر باشد، به خاطر سنخیت فرهنگ جامعه و فرهنگ نخبگان و شکاف کمتری که در این ارتباط وجود دارد، حاکمان با اصرار کمتر و بهره‌برداری سهل‌تر از باورهای فرهنگی به تحکیم پایه‌های قدرت خویش می‌پردازند. ره‌آورد این یکسانی فرهنگی به رسمیت شناخته شدن قدرت به عنوان حق طبیعی حاکمان از جانب اکثریت جامعه است.

### نظم‌پذیری اجتماعی انسان نه از زاویه‌ای صرفاً فردی، بلکه در ارتباط متقابل با ساختارهای موجود در جامعه مد نظر است.

اما هنگامی که این بافت فرهنگی در اثر برخی عوامل داخلی و خارجی به سری گسیختگی پیش رود به میزانی که دیگر، نخبگان جامعه قادر نباشند صرفاً بر مبنای عادت، قدرت خویش را در میان اعضاء جامعه مشروع جلوه دهند، به ناچار با توجه به حجم و گستره فکری که طیف خواستاران تحول از آن برخوردارند، نظام سیاسی می‌بایست تحولاتی را در درون خود پذیرا باشد تا بتواند پایه‌های قدرت خویش را مصون نگاه دارد.

در پاره‌ای از جوامع سیاسی نیز، ثبات سیاسی به معنای کاسته شدن از شکاف میان فرهنگ حاکمان و تابعان تجلی پیدا کرده و بر این اساس فرهنگ سیاسی ویژه‌ای با شاخص‌های خاص خود نمود پیدا کرده است.

جوامع را برحسب اشکال متفاوتی که از این نظر به خود گرفته‌اند می‌توان در سه رده جای داد:

۱- جوامع سنتی

۲- جوامع در حال گذار

۳- جوامع دمکراتیک

فرآیند عبور از مراحل سنتی و در حال گذار در جهت نیل به ثبات پایدار در قالبهای دمکراتیک را نباید به عمد و یا به اشتباه مترادف با غربی شدن دانست. این اشتباه عمده‌تاً به خاطر تأخیر در روی‌آوری به سمت توسعه و عدم درک ضرورت آن از جانب جبهه داخلی بوده است که بنا به اهمیتی که کشورهای صنعتی به تناسب عوامل و پارامترهای گوناگونی که در درون کشورهای عقب‌مانده مطمح نظرشان بوده است و با شناسایی قشر نخبه سازگار با منافع خویش سعی در تثبیت

حاکمیت به نفع آن نموده‌اند. به دنبال این اقدام که عمدتاً متأثر از سیاست توسعه که از جانب کشورهای صنعتی در جوامع جهان سوم صورت می‌گرفت، توسعه نه به منزله یک فرآیند تاریخی و با تکیه بر بنیادهای داخلی، بلکه بیشتر به عنوان برداشتهایی نامربوط و نامتناسب با کارکرد جوامع ملی مطرح می‌شد.

اما آنچه بعدها واقعیت خویش را نمایان ساخت دو چیز بود:

۱) شرایط متفاوت اجتماعی و فرهنگی جوامع غیر صنعتی که مانع از ترسیم الگوی یک خطی می‌شد.

۲) واقعیت‌های جامعه مدرن که نادیده گرفتن آن چاره واقعی کار نبود.

اما جوامع ملی چنانچه خواسته باشند از موجودیتی مستقل در جهان امروزی برخوردار باشند می‌بایست برخی تحولات را در بافت پیشین خود پذیرا باشند. نظام سیاسی برحسب ماهیت خویش می‌تواند در تأخیر و یا تشویق این فرآیند نقش عمده‌ای را ایفا نماید. نظام سیاسی در کشورهای عقب‌مانده آنقدر بر مواضع نامشروع خویش اصرار ورزیده که امکان نوسازی سنتهای درونی را نیز خدشه‌دار ساخته است.

پس چنانچه بحث توسعه را در معنای غربی شدن کنار بگذاریم، درمی‌یابیم که اصل فرآیند توسعه در معنای عقلانی شدن فرایندهای حاکم بر زندگی بشر از لوازم بشر امروزی است و هیچ گریزی نیز از آن میسر نیست. انسان امروزی را نمی‌توان در سایه حکومت تعریف کرد و عامل بودن او را منکر شد. انسان موجودی است اجتماعی و نظام سیاسی نیز برای تسبیح و تنظیم امور اجتماعی مشروعیت می‌یابد. یک‌تازی و استقلال نظام سیاسی از بافت اجتماعی در هر جامعه‌ای عوارض نامطلوبی را به بار می‌آورد.

اما آنچه از این رهگذر قابل تأمل است، تلاش در تثبیت وضع موجود در کشورهای توسعه نیافته است. سردمداران توقف و انجماد که با مسأله انتخاب جدید و دل‌کنند از بنیانهایی که روزگار کارآبی آنها به سر آمده مواجهند، تحول جوامع مدرن را به باد فحش و ناسزا گرفته و پیشرفت خود را در گرو پسرقت جوامع متمدن می‌دانند. غافل از آنکه این راهی است طی شده و چنانچه نابسامانیهایی نیز در بطن خود به همراه داشته باشد، انسان موجود در آن ساختار مجال آن را دارد که در سایه تفکر مستقل و علمی بدنبال چاره آن باشد.

در اینجا قصد تحقیر و یا نادیده انگاشتن سنتهای موجود در جوامع توسعه نیافته نیست، بلکه هدف آن است که دریافته شود امکان تحرک و پویایی از آنها سلب شده و تداوم مثبت آنها دچار انقطاع گشته است. شدت این امتناع به حدی بوده

که آنچنان رمز و رازی را بر آنها مستولی کرده است که در نزد همگان معنایی مرموز و غیرقابل فهم و غیرمنطقی از آنها مستفاد می‌گردد. جریانات فرهنگی حاکم نیز کوشیده‌اند تا این سمت‌گیری را با فهم خویش همسو کنند و در پناه آن معنایی از قدرت را رواج دهند که دیگر ائتشار جامعه چاره‌ای جز تسلیم محض در مقابل آن نبینند. در چنین وضعیتی اگر هم اعتقادی به سنتها به چشم بخورد، دامنه و برد آن در دل معدود انسانهایی است که عزلت و انزوا را بر مشارکت فعال ترجیح می‌دهند. حداکثر انتفاع اجتماعی اندیشه آنها به صورت بارقه و جرقه‌ای در قالب توصیفی آرمانی تجلی پیدا می‌کند.

### ترویج مستمر ایدئولوژی دولتی، با اینکه ممکن است در ظاهر امر به بسیج میلیونها نفر از اتباع یک کشور در صحنه‌های مختلف منجر گردد، اما این بسیج ایفای نقشی است که از پیش طراحی شده است.

بنابراین چنانچه خواسته شود برپایه سنت و فرهنگ تحولی صورت گیرد، این کار علاوه بر تأسیس اندیشه سیاسی و اجتماعی و به دنبال آن تجدید نظر در منطق اجتماعی حاکم بر آنها، نیازمند به پیش‌کشیدن مفهوم نوسازی است.

البته باید خاطر نشان ساخت که آغاز این تحول در جوامعی که روزگار مدیدی را برپایه بنیانهای فرهنگی کهن بسر برده‌اند مخاطره‌آمیز خواهد بود و ملازم با ریسک‌پذیری فراوان است. این مخاطره به خاطر شکاف عمیق فرهنگ جامعه کهنه با جامعه نو است، که هرگونه نوسازی در آن به خاطر تعلقات و دلبستگیهای وافر، از جانب مدافعین به منزله گناهی نابخشودنی و تبعیضی ناروا تلقی می‌شود. مروجین هر اندازه که عمق و برد فرهنگ سیاسی خویش را بیشتر بسط داده باشند، می‌توانند موانع جدی‌تری را فرا روی تحول خواهی قرار دهند.

مادام که چنین تحولی بوجود نیامده است موجودیت مستقل جوامع توسعه نیافته از ناحیه داخل به واسطه تفاسیر غیرواقعی گرایانه و از ناحیه خارج به واسطه رواج ایدئولوژیهای عاریتی و مصلحتی در معرض تهدید قرار خواهد گرفت.

بنابراین «توسعه فرهنگی به معنی گسستن از سنتهای گذشته نیست، زیرا سنتها انباشت و ذخیره تجارب گذشته یک جامعه است. توسعه بر مبنای گسترش سنتها و تجارب گذشته انجام می‌گیرد و نه بر اساس نفی آنها، توسعه فراگردی است که در آن سنتها و تجارب گذشته از نو و بر اساس نیازها و شرایط تازه بازاندیشی و بازسازی می‌شود و از این

طریق جامعه خود را بارور می‌کند و تواناییهای بالقوه انسانها شکوفا می‌شود. از این جهت مفهوم هویت فرهنگی از مفهوم توسعه جدا نیست.<sup>۱</sup> واقعیت آن است که کشورهای در حال توسعه تحت تأثیر برخی عوامل خارجی و همچنین ضرورت‌های داخلی نمی‌توانند خود را از تقابل با جوامع مدرن بی‌نیاز ببینند. اما برحسب تنوعی که در میان این کشورها از لحاظ سنتها، نظامهای اقتصادی، منابع، نیازها و موقعیت جغرافیایی و بین‌المللی وجود دارد، الگوهای رشد و توسعه هر کشوری با کشور دیگر متفاوت است ولی در کل به عنوان حرکت به سوی تمدن واحد و نوین جهانی محسوب می‌شود.<sup>۲</sup>

اکنون سؤال این است که آیا کشورهای توسعه نیافته می‌توانند شاخصهای توسعه را ملاک عمل خویش در جهت بازسازی و نوسازی فرهنگی قرار دهند؟ اگر «توسعه را مجموعه فعالیتهایی برای هدایت جامعه در جهت ایجاد شرایط مطلوب زندگی براساس نظام ارزشی مورد پذیرش جامعه تعریف کنیم، به عبارت دیگر توسعه را فراگردی بدانیم که شرایط زندگی نامطلوب را به شرایطی مطلوب تبدیل می‌کند» می‌توان این امکان را مورد بررسی قرار داد. پس امکان پیوند توسعه به منزله یک فراگرد برون‌زا با ویژگیهای اقلیمی، فرهنگی و منابع کشور را نمی‌توان یک امکان معین و یا ناممکن فرض کرد.

برپایه چنین دریافتی ضمن اینکه الگوهای توسعه براساس توجه به ارزشهای فرهنگی جامعه تدوین می‌گردد، اما این نکته نیز مد نظر است که توسعه وجوه مشترکی از جهت جهانی هم دارد. این وجوه مشترک می‌تواند به عنوان مبنایی برای مقایسه میزان توسعه یافتگی کشورها با یکدیگر قرار گیرد.

اما به راستی اشکال در کجاست؟ چرا هنوز در بسیاری از کشورهای توسعه نیافته ضرورت درک این تحول احساس نشده است؟ مهمترین مانع چیست؟ چه عواملی بر سخت‌جانی موانع در مقابله با تجولات تأثیر می‌گذارند؟

به نظر می‌رسد که یکی از عمده‌ترین این موانع نظامهای سیاسی موجود، در کشورهای توسعه نیافته باشد. نظامهای سیاسی با بهره‌گیری از حق امتیاز، استفاده از قدرت و در اختیار گرفتن این منبع محدود همیشه بر آن بوده‌اند تا از توزیع آن در بین گروه‌های مختلف جلوگیری بعمل آورند. اما همانطور که قبلاً گفته شد در مراحل اولیه که آگاهی مردم پایین‌تر بود در اختیار گرفتن اداره آنها تحت بینانهای فرهنگی که با ساخت جامعه اختلاف چندانی نداشت راحت‌تر می‌نمود، ولی در مراحل بعدی که توأم با افزایش آگاهی و طلب مشارکت از جانب مردم بود اداره آنها مشکل‌تر بنظر می‌رسید. اما نظام سیاسی بنا به ماهیت خویش از طرفندهای

ظرفیتری در جهت فریب توده‌ها بهره می‌جست و همزمان با گسترش تحول‌خواهی از جانب جامعه به تمرکز بیشتر قدرت مبادرت می‌نمود، بدین صورت دولت را به قدرتی فراگیر تبدیل می‌نمود. آنچه بدین روند دامن می‌زند آثار فرهنگی برجای مانده از روزگاران پیشین است که بر القاء الگوهای رفتاری گذشته از طریق جامعه‌پذیری اصرار می‌ورزد و بدین طریق فرهنگ را در محدوده تنگ نخبگان جای می‌دهد و از اشاعه آن به همه سطوح جامعه امتناع می‌ورزد و بدین طریق کارکرد اصلی فرهنگ، مشروع‌سازی قدرت دولتی و پیراستن آن از آغشته‌شدن به دامان جامعه است.

تداوم این روند علاوه بر اینکه باعث شکاف بین فرهنگ جامعه در بطور کلی با جوامع جدید می‌شود که خود کاستیها و ناملازمات زیادی را به بار می‌آورد، بلکه بین فرهنگ نخبگان و فرهنگ تابعان نیز شکاف را به نفع حاکمیت حاکمان به قیمت جهل و ناآگاهی و افکندن ترس در دل مردم به سوی وحدتی تصنعی به پیش می‌برد. این وحدت با پیش رفتن و پیچیده‌شدن بافت جامعه از حل مشکلات درمی‌ماند، هرچند ممکن است انواع دیگری از تنوع فرهنگی در مخالفت با قدرت حاکم شکل بگیرد، ولی به دلایلی منجمله عدم بافت فرهنگی مناسب از جانب جامعه، فرهنگهای بدیل حداقل در مراحل مقدماتی قادر نیستند اندیشه خویش را تسری دهند و از این رو ناچار به نشر و رواج الگوهای فرهنگی خود برمی‌آیند که در صورت تفوق بر فرهنگ عمومی به خاطر تک‌رویه‌های پیشین و ساختار نامناسب فرهنگی جامعه که مدتها از تحول بازمانده بود، مجدداً همان باورهای فرهنگی پیشین را در ارتباط با قدرت به‌اشکال نویسی پیگیری می‌نمایند. چندگانگی‌های مذکور نیز در مجموع به نوبه خویش از تحول جامعه به سمت یک حوزه فرهنگی واحد که می‌تواند در تسریع و تسهیل دگرگونی جامعه نقش وافر را عهده‌دار گردد، جلوگیری بعمل می‌آورند.

**چنانچه خواسته شود بر پایه سنت و فرهنگ تحولی صورت گیرد، این کار علاوه بر تأسیس اندیشه سیاسی و اجتماعی، و بدنبال آن تجدید نظر در منطق اجتماعی حاکم بر آنها، نیازمند به پیش کشیدن مفهوم نوسازی است.**

پیامد چنین روندی دور تسلسل و تغییرات بی‌حاصلی است که از بروز انعطاف ذهنی در انسان به نفع توسعه جلوگیری می‌کند و بر خشونت و بی‌اعتمادی می‌افزاید. بنابراین بحث از ضرورت توجه جدی به سمت توسعه از این زاویه نیز قابل

طرح است که اندیشمندان در جهان توسعه نیافته امکانات نیل موفقیت‌آمیز تحول توسعه‌ای را و همچنین کاستن از شکافهای موجود که می‌تواند در مرحله گذار به خاطر چندگانگی فرهنگهای موجود خطرآفرین باشد را نیز مورد عنایت ویژه قرار دهند. بدیهی است که این چندگانگی‌ها می‌تواند در عرصه سیاست خطرآفرینتر باشد، زیرا در این صورت تحت تأثیر القانات فرهنگی پیشین که قدرت را حق طبیعی حاکمان و آن را هدیه الهی قلمداد می‌کردند به صورت نوین تری و به عنوان پاداش و نمره مبارزات تلقی گردد، و در درازمدت دوباره حصار فرهنگی بر گرد قدرت تنیده و از همسان شدن آن با سایر سیستمهای موجود در جامعه جلوگیری بعمل آورد.

هنگامی که توسعه سیاسی از این زاویه نگرسته شود، صرفاً بدین معنی نیست که جوامع بالاجبار می‌بایست مسیر غربی شدن را طی نمایند. بحث در مورد درک ماهیت غرب و اهمیت پیشرفت و ترقی است. بحث بر سر این مسأله است که اگر بناست انسانیت به شکوفایی و خلافت برسد، نمی‌توان این شکوفایی و خلافت را در خلأ مورد بررسی قرار داد. همچنان که نمی‌شود به نیابت از انسان ارتباط او را با عالم و آدم تحت کنترل ویژه‌ای قرار داد. بحث بر سر بود و نبود ساختهای معقولی است که مجال رشد و تفکر را به انسان می‌دهند و یا از او می‌گیرند.

بحث عمده این است که آیا ما می‌توانیم معنا و معنایی را که از انسان مد نظر داریم به صورت عینی و در عرصه روابط اجتماعی تحقق بخشیم؟ بررسی آثار اجتماعی و فرهنگی جوامع توسعه نیافته خلاف این را نشان می‌دهد. داستان، داستان دیگری است. نمود عینی واقعیات اجتماعی و فرهنگی مملو است از شورهایی که مدت زیادی دوام نیاورده و مآلاً به بی‌اعتنایی به قدرت و یا تسلیم محض در برابر آن و یا تلاش ذلت بار و به طرق متعدد در جهت نزدیک شدن بدان بوده است. برحسب این تلاشها انواع قالبهای رفتاری تعجلی پیدا کرده‌اند که هیچ یک از این قالبها را نمی‌توان به عنوان قالب مناسب در جهت رشد و اعتلای ایشان در نظر گرفت. این قالبها همزمان حاصلی جز دو عملکرد نامناسب در بافت اجتماعی به همراه نداشته است:

- ۱) در حاشیه قراردادن انسان و سلب مسئولیت فردی و اجتماعی و همچنین ایفای نقش فعال از او.
  - ۲) پیدایش اشکال نامناسبی از سازمانهای اجتماعی که فاقد کارایی مثبت در جامعه است.
- مفهوم توسعه از این جهت راهگشاست، زیرا انسانهای موجود در جوامع توسعه نیافته را با واقعیات غیرقابل انکاری آشنا می‌سازد. انسان موجود در دنیای توسعه نیافته درمی‌یابد که همون

او در جهان مدرن دیگر تحت تأثیر ساختارهای فراگیر، دنیایی بس تاریک و ظلمانی را در پیش رو ندارد. آنچه موجود است محور قرار گرفتن انسان و اعتنا به نقش خلاق و سازنده او است.

بدیهی است چنین انسانی می‌تواند فارغ از شر و شور ساختارهای تباہ‌کننده، اخلاق متعالی و متناسب با عصر خویش را نیز مورد بررسی قرار دهد. موقمی که دانش یک انسان و در مجموع دانش یک جامعه نسبت به همه چیز بالا رود، قطعاً زوایای ناشناخته بر آنها مکشوف می‌گردد و در کنار چنین شناختی رفتار انسان از ثبات بیشتری برخوردار می‌گردد و بر این پایه شیئی ارزش ویژه خود را بازمی‌یابد. هرچند ممکن است که این ارزشگذاری، به‌خاطر آزمون‌پذیری علمی دیر زمانی نباشد، ولی آنچه مهم است این است که همان اندک زمان نیز بر پایه شناخت و بصیرت و به شکل اکتسابی بوده است و کمتر بر مبانی غیرانسانی و انواع ترندهای تباہ‌کننده استوار بوده است.

## توسعه فرهنگی به معنی کسستن از سنت‌های گذشته نیست زیرا سنت‌ها انباشت و ذخیره تجارب گذشته یک جامعه است. توسعه بر مبنای گسترش سنت‌ها و تجارب گذشته انجام می‌گیرد نه براساس نفی آنها.

بنابراین بهایی که جهت این اعتلا پرداخت می‌شود به قیمت ناآگاه‌گذاوردن انسان در امور و مسخ هویتش تمام نمی‌شود.

به‌راستی آیا هنوز هم می‌توان جامعه کهنه را با همه الزاماتش در مواجهه با دنیای مدرن و فرآیندهای عقلانی حاکم بر آن مواظبت کرد؟ آیا اداره یک جامعه بزرگ بر پایه چنین اعتقادی ره‌آوردی جز سکون و انجماد دربر خواهد داشت؟ آیا نظام سیاسی در کشورهای توسعه‌نیافته هنوز اهمیت این نکته را درنیاخته است که فرد را در تعیین سرنوشت خویش آزاد بگذارد؟

راه‌حل نهایی خروج از این بن‌بست از دیدگاه توسعه، نوسازی فرهنگی است. نظام سیاسی که با تولید فرهنگ سیاسی ویژه خود یکی از موانع عمده این تحول خواهی بوده است، بهتر است که در درون خویش اصلاحاتی بنیانی بوجود آورد. دامنه این اصلاحات باید به حدی باشد که اجازه دریافت معنا را از انسان سلب نکند. اصلاح در این حد بدین معنی است که ساختارهای حاکم نظم و ترقی را به‌طور توأمان پذیرفته‌اند و نه اینکه فقط بدنبال ایجاد استقرار نظم و تثبیت آن به نفع حاکمیت خویش باشند.

توسعه از این زاویه نه بر پایه خودباختگی و

پشت کردن به باورهای خودی، بلکه مبتنی بر پویش آگاهانه و بخردانه‌ای خواهد بود که در جهت حفظ هویت ملی و فرهنگی و احترام به تمامی نیروهای مترقی که تاکنون مجال بازاندیشی از آنها سلب شده بود، گام برمی‌دارد. با چنین نگرشی دیگر علم و تمدن و عقلانیت مورد نکوهش قرار نمی‌گیرد، بلکه اقتدار آنها بر نهادهای داخلی به عنوان میراث بشری مشروعیت می‌یابد. توسعه در این معنا به معنی آگاه‌شدن از شدت فاصله‌ای است که جوامع توسعه نیافته از قافله تمدن عقب مانده‌اند. توسعه در این معنا یعنی اقدام به بازسازی و نوسازی اندیشه‌هایی است که تاکنون کارایی آنها تحت سلطه بلامنازع قدرت برپایه اقتدارهای غیرعقلایی به زوال و نابودی گرائیده بود. هنگامی که ساختارهای مسلط جامعه اجازه چنین تحولی را بدهند توسعه آغاز شده است. توسعه‌ای که بر پایه این دیدگاه تقویت گردد در بدو امر اقدام به تعیین استراتژیهای بلندمدت خویش می‌نماید. علم را به خدمت می‌گیرد. اگر نرم‌های خاص جامعه خویش را هم با رعایت واقعیت‌های داخلی و هم بر پایه واقعیات دنیای متمدن شناسایی و تعیین اولویت کند، به آموزش بها می‌دهد، به فرد در جامعه با دیده احترام می‌نگرد. بدیهی است چنانچه از رهگذر این تغییرات نابسامانی‌هایی نیز بروز کند، چون جامعه با دولت و سیستم سیاسی در تعارض مطلق به‌سر نمی‌برد، تنشهای سیاسی کمتر نمود پیدا می‌کند و لذا از دامنه بحرانهای دوران گذر کاسته می‌گردد. مردم تغییرات حاصله را اجحاف در حق خویش تلقی نمی‌کنند. در صورت نیل به چنین تحولی در واقع این کل جامعه است که پذیرای تحول شده است و نه یک ساختار منفرد از جامعه. تمام جنبه‌های مثبت فرهنگی اعم از غرور ملی، مسئولیت تاریخی، تعالی معنوی و سایر مفاخر ملی همه و همه می‌توانند به عنوان پشتوانه چنین توسعه‌ای به کمک طلبیده شوند. باورهای فرهنگی نوسازی شده با دید پالایشی هر آنچه را که به صلاح جامعه ملی و حفظ هویت آن است پذیرا می‌گردند. بدیهی است منتهی‌الیه چنین تحولی نمی‌تواند با شاخصهای متعارف توسعه در جهان امروزی مغایرتی داشته باشد. زیرا شاخصهای مزبور پیش از آنکه حاصل سیاست خاص جامعه مدرن باشند، محصول تحول و پشرفت فکر بشرند و جنبه‌های آکادمیک و علمی آنها برپایه علم تجربی عاری از موازین ارزشی هر جامعه خاصی است و بدین لحاظ منطق اجتماعی حاکم بر این تحولات را می‌توان حاوی خصلتهای جهانی و عمومی بشری دانست.

توسعه سیاسی به مفهومی که ذکر شد هم می‌تواند فی‌نفسه مطلوب باشد و هم از جهتی می‌تواند پیش‌نیاز برای سایر ابعاد توسعه باشد. اما

باید توجه داشت که توسعه سیاسی در مفهوم پیش‌نیاز می‌تواند در برخی از حالات متأثر از زیرساخت‌های اجتماعی و فرهنگی جوامع متفاوت، اصالت خویش را به نفع سایر ابعاد توسعه از دست بدهد. این در حالی است که نظام سیاسی تحت تأثیر باورهای فرهنگی پیشین و یا براساس ایدئولوژی خاص خویش به سمت نخبه‌گرایی محض سوق پیدا می‌کند و بدین ترتیب مشروعیت توسعه سیاسی را خدشه‌دار می‌سازد.

## واقعیت آن است که کشورهای در حال توسعه تحت تأثیر برخی عوامل خارجی و همچنین ضرورت‌های داخلی نمی‌توانند خود را از تقابل با جوامع مدرن بی‌نیاز ببینند.

در وضعیت این چنینی برخی فرایندهای زمینه‌ساز و مساعد توسعه همچون آموزش، برابری و نگرش علمی صرفاً براساس مصلحت و بقاء سیستم سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد، و لذا دولت مرکزی کانونهای مستقل و مفید را برای توسعه در معرض هجوم خویش قرار می‌دهد. تحولی که بر این مبنای وجود می‌آید تحولی است متأثر از تمرکز دولتی و نه تحولی عام.

توسعه مادام که بستر مناسب فرهنگی و اعتقاد بدان را در اذهان ایجاد نکرده باشد به میزانی که توجیه دگرگوینها، بر مبنای عادات فرهنگی و بطور کلی پذیرفته گردد از میزان موفقیتش کاسته می‌گردد. مادام که این بستر و اعتقاد بدان عمومیت نیابد جامعه در تب و تاب زندگی می‌کند. با توجه به اینکه فرهنگ یک فرآورده اجتماعی است و یارای جدایی از محیط پیرامون اجتماعی را ندارد باید مواظب بود تا موجودیت آن که قوام یک جامعه را تشکیل می‌دهد دچار انهدام و متلاشی نگردد. آموزش بر پایه گسترش روحیه علمی می‌تواند یکی از عوامل عمده و تسهیل‌کننده در این زمینه باشد.

هنگامی که چنین روحیه‌ای بر جامعه مستولی گردد، توان و ظرفیت تغییر و تحول براساس منطق علمی بر اذهان جا می‌افتد. در سایه چنین تحولی می‌توان اولویتهای بعدی را که می‌تواند مواردی همچون تشکیل احزاب، نشر مطبوعات، محور قرار گرفتن قانون، ایجاد فضای سالم سیاسی جهت رقابت در کسب قدرت، ایجاد انجمنهای مستقل علمی و مشارکت آگاهانه باشد مورد بررسی قرار داد. در چنین فضایی اعتماد به نفس، اعتماد عمومی، همنوایی فرهنگ دولت با فرهنگ عمومی، ملاک قرار گرفتن معیارهای اجتماعی برای زندگی در اجتماع نوین همچون: تخصص، لیاقت سالاری، تقسیم کار، تحرک اجتماعی، پیدایش مفهوم

نهروندی و ... رواج می‌یابد. بدین ترتیب شکاف عمیق بین حاکمان و جامعه با گسترش فرهنگ تساهل و مدارا به پیکاری سالم و قابل اعتماد برای کسب و توزیع مشروع قدرت تبدیل می‌گردد.

بسته به اینکه نوسازی فرهنگی در کدام محور شروع شده باشد (نظام سیاسی یا جامعه)، توسعه سیاسی سمت و سوی ویژه‌ای، پیدا خواهد کرد. چنانچه نظام سیاسی خود بانی این تحول باشد توسعه سیاسی می‌تواند از دو جهت مورد تأمل قرار گیرد: در وهله اول ممکن است نظام سیاسی، فرهنگ سیاسی مستقر را نه به‌طور جدی و براساس ضرورت‌های واقعی داخلی و خارجی، بلکه صرفاً از سر ناچاری و در جهت کسب تعادل جدید مورد تجدیدنظر قرار دهد. در چنین وضعیتی ملغمه‌ای از نهادهای جدید و قدیم در کنار هم تأسیس خواهد شد. ولی از آنجا که دلبستگی به فرهنگ سیاسی پیشین، هنوز در بین عناصری از نظام سیاسی وجود دارد غلبه نهادهای کهنه تداوم پیدا می‌کند و بر این مبنا نظام سیاسی از نهادهای جدید بعنوان ابزار استعار و پوشش استفاده می‌کند. در چنین سیستمی هنوز فرهنگ از ویژگی تبعی بودن برخوردار است. ولذا گزینش و استخدام عناصر در نظام سیاسی نه بر پایه معیارهای متعارف بلکه با سنجش میزان وفاداری آنها نسبت به حاکمان و سیستم سیاسی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. روابط موجود هم در بین افراد و هم در بین گروه‌ها و سازمانها در این چنین سیستم سیاسی بر پایه اعتماد متقابل شکل نمی‌گیرد. دولت در چنین مواقعی به‌خاطر پوشش ظاهری شکاف فرهنگی خویش با جامعه، در اکثر موارد خود را در موضع اپوزیسیون قرار می‌دهد. پیامدهای نامطلوب این امر به صورت گسترش دامنه بی‌اعتمادی، روزافزون شدن بر ابهام و پیچیدگی نهادها و ایفای نقش آنها تجلی پیدا می‌کند و نهایتاً جامعه را به سمت بی‌ثباتی سیاسی به پیش می‌راند. نظام سیاسی با ویژگی‌هایی که نام برده شد هم می‌تواند مولود ساختارهای داخلی یک کشور باشد و گاه بدنال مهار یک انقلاب و انحراف از اصول مورد انتظار آن توسط حاکمان جدید پدید آید. بدین صورت که حاکمان به‌خاطر تعلق خاطر به مبانی فرهنگی ویژه خود به برجسته کردن محورهایی که در تحکیم انحصار قدرت آنها نقش دارد می‌پردازند. چنین ساختارهایی ناگزیر از بسیج مردم و نگاه‌داشتن آنها در صحنه سیاسی می‌باشد. شکاف فرهنگی آنها با جامعه در درازمدت نمایان می‌شود، زیرا اعمال قدرت آنها در جامعه نهایتاً اشکال غیرکارکردی پیدا می‌کند. این موضع‌گیری نهایتاً به خاطر اصرار بر مواضع فرهنگی از جانب نظام سیاسی ضرورت درک تحولات در جوامع مدرن را نیز از دست می‌دهد و با جامعه مدرن نیز فاصله پیدا خواهد کرد.

در مواقعی نیز نظام سیاسی نه برپایه تحولات

داخلی بلکه به‌خاطر وابستگی به نظام جهانی و کسب مشروعیت بین‌المللی ناگزیر از نمایشی به‌ظاهر مترقیانه از توزیع قدرت در داخل می‌گردد. اما از آنجا که تحولات فرهنگی و نوسازی آن بر بنیادهای داخلی صورت نگرفته، نظام سیاسی هنوز میل دازد که الگوهای فرهنگی پیشین خود را مبنای عمل سیاسی قرار دهد.

### رسالت روشنفکری ایجاب می‌کند که زمینه انتقال موفقیت آمیز جامعه کهنه به جامعه نو بر پایه مبانی نوین و با رعایت اجتناب از افتادن در بحران‌های دوری از سر گرفته شود.

در وهله دوم ممکن است که فرهنگ سیاسی مستقر از جانب حاکمان مورد شک و تردید قرار گیرد، در حالی که هنوز مبانی فرهنگی در جامعه ظرفیت تغییر را پیدا نکرده است. هرچند که آغاز چنین تحولی با ریسک‌پذیری فراوان توأم است و می‌تواند از ناحیه مدافعین فرهنگ پیشین مورد تعرض قرار گیرد و بحرانهایی را در سطح جامعه بوجود آورد ولی این سرآغاز چنانچه برپایه احترام و اعتماد ملی و خروج تدریجی از پرسته‌های فرهنگی استبدادپرور بنیان نهاده شده باشد، می‌تواند با پیشه کردن واقع‌گرایی و بهره‌گیری از تمام‌ره‌آوردهای جامعه مدرن، زمینه پذیرش مثبت را در سطح ملی فراهم آورد.

بدیهی است به‌خاطر عدم پذیرش این تحول از جانب جامعه در مراحل اولیه، اقتدار حاکم می‌تواند با نوساناتی همراه باشد ولی نهایتاً چنانچه نظام سیاسی تصمیم جدی خویش را در این زمینه اتخاذ کرده باشد، می‌تواند زمینه تحول آرام جامعه کهنه را به سمت جامعه نو فراهم آورد. میزان جدی بودن این تصمیم را می‌توان از طریق تطابق با شاخصهای متعارف و تطبیق با تجربیات تاریخی جهان مورد بررسی قرار داد، تا دریافته شود که تا چه میزان از شکاف فرهنگی نخبگان با جامعه و جامعه مدرن کاسته شده است و جامعه به سمت ترقی گام برداشته است.

با توجه به اهمیت و نقشی که فرهنگ می‌تواند در اجرای موفقیت‌آمیز این تحول ایفا کند، به‌نظر می‌رسد که آغاز و انجام هر تحول توسعه‌ای بدون درنظر گرفتن این نقش زمینه‌ای نمی‌تواند فرین موفقیت باشد. مادام که تاروپود فرهنگ جامعه به شکلی هماهنگ و یک دست استعداد نقادی سنتها و جسارت و شهامت تفکر مستقل را در این زمینه پیدا نکند و خود سانسوری و رازآلود کردن قدرت را از خویش دور نسازد، جریانات کاذب در اشکال متفاوت واپس‌گرایی و یا تقلیدگرایی محض عرصه را بر انتخاب آزاد از میان شقوق متفاوت برخواهند

بست و باز بستری را به‌وجود می‌آورند که مساعد رشد دیکتاتوری و استبداد است.

از آنجا که تمام نهادهای موجود در چنین جامعه‌ای بر مبنای ضرورت و کارکرد اجتماعی بوجود نیامده‌اند، بنابراین می‌بایست سیستم سیاسی و مفسران و حاکمان ویژه خود را نیز تربیت نماید. سیستم سیاسی هرگاه در چنین بستر فرهنگی منجمدی قرار گیرد توان ایجاد سازمانها و قوانین کارآمد و منطبق با ضروریات جدید را ندارد و یا اگر داشته باشد، از آنجا که قدرت حاکمان بر سازمانهای جدید از سر اضطرار و به‌خاطر مصالح حکومت بوده است، لذا ترجیح می‌دهند که براساس الگوهای فرهنگی خویش به اداره امور آن سازمانها بپردازند. طبیعی است چنین نظم و نسقی نیز برپایه‌های سنتی بهتر به‌گرددش درمی‌آید.

هرچند می‌توان در درون چنین سیستمی به‌خاطر درکنار هم بودن نهادهای مشروع کهنه و نو تحول فرهنگی را در برخی از وجوه پیش‌بینی کرده اما پرواضح است که این تحول خواهی صرفاً در روند نظام سیاسی امکان‌پذیر است آنهم به‌صورتی نظارتی و تأییدی.

وجوه برکنار و جدای از نظام سیاسی چنانچه برداشتی نو از قدرت داشته باشند می‌بایست با احتیاط هرچه تمامتر مدعی نشر آن گردند. زیرا از دو سو با خطر جدی مواجه‌اند:

۱) فرهنگ سیاسی نخبگان

۲) فرهنگ سیاسی جامعه (توده وفادار و مستحیل)

اما رسالت روشنفکری ایجاب می‌کند که زمینه انتقال موفقیت‌آمیز جامعه کهنه به جامعه نو بر پایه مبانی نوین و با رعایت اجتناب از افتادن در بحران‌های دوری از سر گرفته شود. اگر چنین ضرورتی در جوامع درک گردد، از هر سو که باشد درکی است مشروع، زیرا پیامد آن در درازمدت عبارت است از تثبیت نظم سیاسی، کاسته شدن از میزان خشونت، گسترش مشارکت و نهایتاً گسترش فضای خوش‌بینانه نسبت به سیاست.

چنین تحولی مهمترین وجه تحول خواهی و زمینه‌ساز بسیاری از تحولات دیگر خواهد بود. زیرا امکان تغییر و تحول دائمی را در درون جوامع بی آنکه بر قالب کلی آن صدمه وارد آید فراهم می‌سازد.

#### منابع:

- ۱- اسدی علی، «مدیریت استراتژیک از دیدگاه اجتماعی»، مدیریت دولتی، شماره ۱۴، ۱۳۷۱، ص ۷-۸.
- ۲- بشیریه حسین و دیگران، «توسعه و فرهنگ» نامه فرهنگ، شماره ۱ و ۲، ۱۳۷۱.
- ۳- اسدی علی، «جامعه‌شناسی توسعه»، مدیریت دولتی، شماره ۸، ۱۳۹، ص ۵۲.